پاتوق

طنز



نسیم عرب امیری
دبیر پاتوق طنز

صدای دبیر پاتوق



اسماعیل امینی



زهرا آراسته‌نیا



مهدی فرج‌اللهی



معصومه پاکروان



شعر طنز

قمپز درنکن

میم. مهربان

لاابالی! باز قمپز در نکن
لشکر وامانده‌ات را خر نکن

این قدر با این نتانیاهو نگرد
بشنو حرفش را ولی باور نکن

هی نگو تنگه چنین تنگه چنان
هی خودت را عنتر و منتر نکن

با توافق بازی‌ات نقشه نکش
باز آتش زیر خاکستر نکن

بود امضای کری تضمین، زرشک
تو خودت را از کری بدتر نکن

پاچه‌خوار چین شدی خوار و خفیف
لاابالی! باز قمپز در نکن

معرفی کتاب

طنز و جنگ

ریحانه غلامی

۱. آدلا هنوز شام نخورده؛ مجموعه خاطرات طنز رزمندگان



نویسنده: یاسر سیستانی
ناشر: سورهٔ مهر
سال نشر: ۱۴۰۳

این کتاب با نگاهی طنزآمیز و خاطره‌محور، سراغ شوخی‌ها، بذله‌گویی‌ها و موقعیت‌های بامزهٔ رزمندگان در فضای جنگ می‌رود؛ همان جاهایی که وسط سختی و خطر، روحیهٔ شوخ طبعی هنوز زنده است. از دل ماجراهای جدی، لحظه‌هایی بیرون می‌آیند که لبخند را مهمان رویت می‌کنند.

۲. سه مبارز در خط آتش



نویسنده: مصطفی رضایی
ناشر: جمکران
سال نشر: ۱۴۰۳

این کتاب روایت زندگی سه نوجوان شهید است که با شجاعت، ایمان و انگیزه به جبهه رفتند. اگرچه فضای اصلی کتاب حماسی و جدی است، اما زبان روایت و بعضی موقعیت‌ها می‌تواند برای صفحه‌ای با حال‌وهوای جوانانه و طنز، جذاب و خواندنی باشد؛ مخصوصاً وقتی مخاطب نوجوان با رفاقت، شوخی و جسارت هم‌ذات‌پنداری می‌کند.

«سه‌مبارز در خط آتش» داستان زندگی سه جوان شهید مثل مخاطبان رشد جوان است که از شهرستان «علامرودشت لامرد» در دوران جنگ تحمیلی به جبهه رفتند. این سه مبارز به نام‌های محمد رضائیان، مسعود هاشمی و ابراهیم ابراهیمی در سنین نوجوانی جان خود را فدای وطن کردند.

این کتاب که به صورت مصور نوشته شده، روایتگر تلاش‌ها و فداکاری‌های این سه نوجوان در خط مقدم جبهه است. آن‌ها که به هر شکل ممکن به دنبال رسیدن به جبهه بودند، بعد از پشت سر گذاشتن مانع‌های فراوان، به جزیره‌ای اسرارآمیز می‌رسند. در آنجا، در شرایطی سخت و پرخطر، تلاش می‌کنند خط آتش جزیره را به‌دست آورند و در نهایت نامشان به عنوان سه مبارز شجاع در تاریخ جنگ ثبت می‌شود.

۳. اخراجی‌ها



نویسنده: محمدرضا همتی
ناشر: بیست و هفت بعثت
سال نشر: ۱۴۰۲

این کتاب خاطرات گروهی از رزمندگان، «دستهٔ اخراجی‌های گردان سلمان» را روایت می‌کند؛ گروهی با آدم‌هایی متفاوت و شیرین که لحظه‌های بامزه و انسانی فراوانی پدید می‌آورند. نثر صمیمی و فضای پررفت‌وآمد آن، کتاب را برای معرفی در صفحهٔ طنز مناسب می‌کند؛ چون در دل خاطرات جنگ، هم رفاقت هست، هم شوخی، هم شخصیت‌هایی که خواننده به‌راحتی با آن‌ها ارتباط می‌گیرد.

آموزش طنزنویسی

ایجاز و اطناب
آشنایی با

اسماعیل امینی

-چرا دیر به مدرسه آمدی؟

«دیروز مادر بزرگم به خانه ما آمده بود. خانه او در شهر اصفهان است، نزدیک پل خواجو. می‌دانید که پل خواجو از آثار دیدنی شهر اصفهان است.

مادربزرگ من که معلمی بازنشسته است، از زیبایی‌های شهر اصفهان برایم حرف زد. از زاینده‌رود و نقش جهان، از آثار باستانی و تاریخی، از صنایع دستی و از خوراکی‌ها و سوغاتی‌های خوشمزه‌ای که آورده بود.

جای شما خالی، حرف زدیم و خوردیم و خوش بودیم و خیلی دیر خوابیدیم. صبح خواب ماندم و دیر به مدرسه رسیدم.»

گاهی این‌طوری حرف می‌زنیم؛ با گفتن جزئیات و نکته‌های بی‌ارتباط با پرسش اصلی. یعنی اصل حرفمان ممکن است با دو سه جملهٔ کوتاه بیان بشود، اما با توضیح و توصیف، حرفمان طولانی می‌شود.

به این طولانی‌شدن حرف‌ها می‌گویند: «اِطناب».

اطناب وقتی است که صورت سخن بیشتر از معنای آن باشد. مثل بسته‌بندی بزرگی که در آن فقط یک هدیهٔ کوچک قرار دارد؛ مثل وقتی یک بسته شکلات را در یک جعبهٔ کفش بسته‌بندی می‌کنیم.

- آقا اجازه! این مثالتان خیلی بی‌نمک است. من چند تا مثال بانمک بگویم؟

- بله. البته. بگو. اما مراقب مقدار نمک مثال‌هایت باش. می‌دانی که نمک زیادی خطرناک است.

- آقا اجازه! خودم حواسم جمع است. برای مثال اطناب، می‌توانیم بگوییم وقتی که شب امتحان، سی تا کتاب و جزوه و دفتر کنارمان می‌گذاریم، اما یک ساعت هم درس نمی‌خوانیم، یا وقتی سر کلاس، کیفمان را باز می‌کنیم و چند جور خودکار و مداد روی میز می‌گذاریم، اما دو خط هم در دفترمان نمی‌نویسیم، یا وقتی می‌خواهیم انشا بنویسیم و چیزی به فکرمان نمی‌رسد و جمله‌های طولانی و بی‌محتوا می‌نویسیم، و به قول معروف، آب به مطلب می‌بندیم.

- آفرین! این‌ها مثال‌های خوبی هستند. حالا می‌توانیم با هم تمرین کنیم و با استفاده از اطناب، طنز بنویسیم.
مثلاً می‌خواهیم دربارهٔ وزن شعر بنویسیم، با آنکه چیزی از وزن شعر نمی‌دانیم:

«بسیاری از شعرها وزن دارند، همان‌طور که همهٔ شاعران وزن دارند؛ حتی شاعرانی که شعرشان وزن ندارد. برخی شاعران حتی اضافه‌وزن هم دارند و ما می‌دانیم که اضافه‌وزن برای سلامتی شاعر خطرناک است.
وزن شعر البته مانند وزن شاعر نیست، یعنی با ترازو سنجیده نمی‌شود؛ زیرا شعر که هندوانه و خربزه نیست که وزنش را به ترازو اندازه بگیریم.
می‌دانیم که ترازوها چند نوع هستند؛ ترازوهای قدیمی دو کفه داشتند. در یک کفه وزنه می‌گذاشتند و در کفهٔ دیگر مثلاً هندوانه یا هر جنس دیگری و ...»

می‌بینید که در این نوشته، جمله‌هایی طولانی و بی‌ربط آمده‌اند، برای پوشاندن ناآگاهی نویسنده از مطلب اصلی، یعنی وزن شعر.
این‌جور نوشتن و حرف‌زدن، یعنی زیادگفتن و هیچ‌چیزی نگفتن، از قدیمی‌ترین روش‌های طنز و شوخی است.

یک شکل دیگر سخن، که به آن «ایجاز» می‌گویند و مخالف اطناب است، وقتی است که بخشی از حرف‌های نگفته از میان کلمه‌ها و جمله‌هایی که گفته‌ایم، فهمیده شود. به این ضرب‌المثل قدیمی توجه کنید:
«از تفنگ کهنه دو نفر می‌ترسند.» حرف‌های نگفته را خودمان از میان همین کلمه‌ها پیدا می‌کنیم. دو نفر می‌ترسند؛ یکی آن که تفنگ او را نشانه گرفته و دیگری صاحب تفنگ که می‌داند از تفنگش کاری برنمی‌آید.
بسیاری از حکایت‌های بانمک، لطیفه‌ها و جوک‌های مشهور با استفاده از انواع روش‌های ایجاز ساخته شده‌اند.
چند نمونه را با هم بخوانیم:
_ چرا تصادف کردی؟
-آن درخت را می‌بینی کنار خیابان؟
-بله می‌بینم.
-من ندیدم.

شاه مدتی بود که با خشم به آب حوض نگاه می‌کرد و حرف نمی‌زد. دلقک گفت: «ای سلطان در آب حوض چه می‌بینی؟»
شاه که عصبانی بود گفت: «یک آدم بی‌شرف و ظالم را می‌بینم.»
دلقک گفت: «بنده هم البته کور نیستم.»

نمایشگاه کتاب یا فروشگاه ساندویچ



مسئله این است!

علیرضا عبدی

اردوی نمایشگاه کتاب به‌طور قطع می‌توانست بهترین اردو برای ما باشد؛ ما که کتاب‌هایمان را به‌صورت پی‌دی‌اف بارگیری (دانلود) می‌کردیم و در گوشی و رایانهٔ کیفی (لپ‌تاپ) می‌خواندیم و موقع مطالعه هم دوست نداشتیم کسی صدایمان کند، چون بازی برخطمان قطع می‌شد! پس اولین نفری بودیم که ثبت‌نام کردیم.

هنگام رفتن، یکی از دوستانِ با سابقه که نمایشگاه‌های کتابی به چشم دیده بود، امیدوار بود امسال نمایشگاه کتاب نسبت به سال گذشته پیشرفت کرده باشد... پارسال سیب‌زمینی‌ها و فلافل‌ها اصلاً خوب ظاهر نشده بودند و در حد نمایشگاه صنایع‌دستی هم نبودند، چه برسد به نمایشگاه بین‌المللی کتاب! مگر می‌شد؟ ما که باور نمی‌کردیم! می‌خواستیم برویم کتاب‌های چندمیلیونی را ورق بزنیم و تحلیل کنیم و اندکی را در فضای فرهنگ و ادب و هنر نفسی بکشیم و قدمی بزنیم. آخرین وصیت دوستم هم همین شد که به ما می‌گفت: «این همه راه می‌روید برای نمایشگاه کتاب؟ مگر در خانه اجاق گاز ندارید؟ دو کیلو سیب‌زمینی بخرید و یک بطری روغن سرخ‌کردنی، و نمایشگاه کتاب را به خانه بیاورید! یا نه، از کسب‌وکارهای محلی حمایت کنید و داخل همان محلهٔ خودتان سیب‌زمینی سرخ‌کرده و نوشابه بخورید.»

در نمایشگاه، با صف‌هایی که جلوی اغذیه‌فروشی‌ها دیدم، فهمیدم واقعاً با شروع نمایشگاه کتاب، هر سال سرانهٔ مصرف هات‌داگ با سیب‌زمینی سرخ‌کرده افزایش پیدا می‌کند! به‌خصوص که با زیادبودن غرفه‌های بخوربخور، یک خارجی می‌توانست بیاید از ماها عکس بگیرد و زیرش بنویسد ماها چقدر بافرهنگیم که در ساندویچی‌هایمان هم کتاب‌فروشی داریم! ولی به هر حال، فکری به حال گیاه‌خواران نشده بود. آن‌ها احتمالاً باید به نمایشگاه گل‌وگیاه سر می‌زدند! البته فکر می‌کنم سرانهٔ مطالعه هم اندکی افزایش پیدا کند، چون در حیاط سه نفر را ردیفی دیدم که داشتند کتاب می‌خواندند. خواستم بگویم که حالا دو دقیقه دیرتر سرانهٔ مطالعهٔ کشور را جابه‌جا کنید که رفتیم سراغ انتشارات کمک‌آموزشی.

کتاب‌های کمک‌آموزشی همان چاپ پارسال بودند؛ فقط یک صفحهٔ اول به آن‌ها اضافه شده بود که می‌گفت چاپ امسال‌اند و قیمتی که دو برابر گذشته بود. با آن شرایط هم نمایشگاه کتاب برای ما امسال ۶۸ درصد سرانهٔ ماجرا (استوری) در فضای مجازی کشور را افزایش داد و جملهٔ «کتاب که نمی‌شه خرید، همین‌جوری داریم می‌چرخیم»، پرتکرارترین گفت‌وگوی ما در نمایشگاه کتاب بود.

اما در غرفهٔ ناشران عمومی، جوری ملت برای خرید کتاب در نمایشگاه هول شده بودند که انگار واقعاً می‌خواستند همان کتاب‌هایی را که می‌خریدند، بخوانند؛ به‌خصوص کتاب‌هایی که قبلاً با خودمان می‌گفتیم: یعنی کی این‌ها را می‌خواند؟ همین‌ها! مگر قرار نبود در سال‌های کرونایی که نمایشگاه کتاب تعطیل بود، بگوییم امسال نمی‌توانیم برویم نمایشگاه کتاب، کلی کتاب بخریم و نخوانیم؟ باید همان کتاب‌های قبلی را نخوانیم. ما واقعاً داشتیم کتاب می‌خریدیم!

از نمایشگاه کتاب آمدم خانه. بابا گفت: «چرا کتاب نخریدی؟!» انگار خودش هر بار می‌رفت نمایشگاه ماشین، سه تا ماشین می‌خرید و برمی‌گشت! وقتی نمایشگاه مجازی هم برقرار است و کلی تخفیف دارد و ارسال رایگان، چرا حضوری بخرم؟! من که ساندویچم را همان‌جا خوردم.

شوخی با درس و مدرسه

مشاوران تحصیلی من

معصومه پاکروان

از وقتی اعلام کردم «می‌خواهم برای آزمون سراسری درس بخوانم»، دیگر در این خانه و حتی در کل فامیل، و این اواخر در کل ساختمان، هیچ‌کس بیکار نیست. همه شغل دوم پیدا کرده‌اند: مشاور تحصیلی من.

مثلاً مادربزرگم هر روز با اطمینان به خودش، مثل کسی که به‌شخصه طراح سؤال‌های آزمون سراسری است، وارد اتاقم می‌شود و می‌گوید: «چیزی نمی‌خوای؟ چای؟ میوه؟ غذا؟ اصلش غذاخوردن است. غذای خوب بخوری، سه‌ماهه پزشکی قبولی.»

من نمی‌دانم این «سه‌ماهه پزشکی قبوله» دقیقاً کجا ثبت شده است! احتمالاً کنار «با یک شاخه نبات همهٔ بیماری‌ها درمان می‌شود»، در اسناد محرمانهٔ مادربزرگ‌هاست.

بعد ادامه می‌دهد: «این جوان‌ها زندگی را به خودشان سخت کرده‌اند.»

باباجان اما به این حرف مادربزرگ معترض است، چون می‌گوید اصل غذاخوردن نیست، اصل جان‌کندن است. زمان آن‌ها باید جان می‌کندی تا در آزمون سراسری قبول می‌شدی؛ آن‌هم در چند مرحله، که البته زمان ایشان نگذاشته بودند در آزمون سراسری شرکت کند و اگر شرکت می‌کرد، الان یکی از بزرگ‌ترین دندان‌پزشکان بود. مادرجان هم سبک خاص خودش را دارد. هر نیم ساعت یک‌بار در را باز می‌کند، فقط سرش را داخل می‌آورد و می‌گوید: «خوابت که نبرده است!» و قبل از اینکه جواب بدهم، اضافه می‌کند: «راستی، دخترخاله‌ات روزی ۱۲ ساعت درس می‌خواند تا در آزمون سراسری قبول شود.»

این تکهٔ «دخترخاله‌ات»، همیشه مرا از ادامهٔ درس‌خواندن ناامید می‌کند. او نه می‌خوابد، نه غذا می‌خورد و نه حتی پلک می‌زند. فقط درس می‌خواند و احتمالاً شب‌ها هم کابوس آزمون (تست) می‌بیند.

عمو هم یک روز آمد و گفت: «اصلاً آزمون سراسری مهم نیست. من خودم آزمون ندادم. ببین چقدر موفقم!»

البته تعریف ایشان از موفقیت، داشتن یک ماشین است که فقط در سرازیری روشن می‌شود.

خاله معتقد است من باید مثبت فکر کنم. می‌گوید: «فقط تجسم کن که قبول شده‌ای.»

من هم تجسم می‌کنم، ولی بعد یاد درصدهای آزمایشی‌ام می‌افتم و تجسمم قطع می‌شود. از همه جالب‌تر، همسایهٔ طبقه بالاست. دیروز در آسانسور (آسانسور) گفت: «پسرم، فقط آرامش داشته‌باش.»

ایشان حتی اسم مرا هم نمی‌داند، ولی به نظر می‌رسد مسئول آرامش من است. خودم اما، هر روز با برنامه‌ای شروع می‌کنم که بسیار حرفه‌ای است:

ساعت ۸: شروع مطالعه.

۸:۰۵: بررسی گوشی برای فقط یک لحظه، که دو ساعت طول می‌کشد.

۹:۴۰: فکرکردن به آینده.

۱۰:۱۵: خوردن یک بیسکویت برای تقویت مغز.

۱۱:۰۰: شروع عذاب وجدان.

۱۱:۳۰: تصمیم جدی برای جبران.

۱۱:۴۵: خستگی ناشی از تصمیم جدی.

گاهی به کتاب‌هایم نگاه می‌کنم. کتاب‌ها هم به من نگاه می‌کنند. ما هر دو می‌دانیم باید اتفاقی بیفتد، ولی هیچ‌کدام قدم اول را برنمی‌داریم. در این میان، من مانده‌ام و یک عالمه نظر، یک عالمه توصیه و یک عالمه آینده‌ای که هر کس یک‌شکل برایش برنامه‌ریزی کرده است. فقط کسی از خودم نپرسیده است: «خودت چه می‌خواهی؟»

البته فعلاً مهم نیست. فعلاً باید بروم، چون مادرجان آمده است. می‌گوید: «خوابت برده؟ چرا خشکت زده؟ بلند شو درست را بخوان، آینده‌ات در خطر است. از دخترخاله‌ات یاد بگیر...»

و من هم می‌نشینم که آینده‌ام را نجات بدهم. فقط اول یک بیسکویت دیگر برای تقویت مغز.



مهدی فرج‌اللهی

نوشتن به زبان گفتاری یا نوشتاری؟

کلاس اول دبستان بودم. خانهٔ ما نزدیک دریا بود. دبستان ما هم نزدیک ساحل خلیج فارس بود. صبح از مسیر ساحلی به مدرسه می‌رفتم. با لهجهٔ جنوبیِ هم‌کلاسی‌هایم هنوز درست و حسابی آشنا نشده بودم. یکی از بچه‌ها یک‌بار به من گفت: «مثل رادیو حرف می‌زنی!» من دوست داشتم هرچه زودتر لهجهٔ شیرین آنجا را یاد بگیرم.

یک روز در مسیر مدرسه پارچه و پرچم مشکیِ مقابل خانه‌ای توجهم را جلب کرد. از بچه‌هایی که هم‌مسیر بودیم، علت را پرسیدم. پاسخ دادند که: «حاج خدری یه گیلاس اُو شیرین خواسته، همین‌طور که سِیل می‌کرده، مرده.»

من درست متوجه حرفش نشده بودم، مثل خیلی از شما خوانندگان این مطلب که اهل جنوب ایران نیستید، اما خجالت می‌کشیدم که بپرسم معنی این حرف چیست. داشتم با خودم فکر می‌کردم که: چگونه از دریا با این فاصلهٔ چند صد متری که با این خانهٔ ساحلی دارد، سیل آمده و آن بنده خدا مرده است؟!

بعداً فهمیدم که «یه گیلاس اُو شیرین» یعنی «یک لیوان آب خوردن» و «سِیل کردن» یعنی «نگاه کردن.» منظور آن دانش‌آموز این بوده که: «حاج خدری در خانه درخواست یک لیوان آب خوردن می‌کند. همان‌طور که داشته نگاه می‌کرده، اجل امانش نداده و مرده است.»

ما در کشورعزیزمان زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه‌های متفاوتی داریم. از چند دوست عزیزم که اهل شهرهای دیگر کشورمان هستند، پرسیدم که در شهرشان عبارت «خوب است» را در محاوره و گفتار چگونه بیان می‌کنند و نتیجه این شد:

در تهران می‌گوییم: «خوبه.»

در اصفهان می‌گوییم: «خُبِس.»

در خرم‌آباد می‌گوییم: «خووَ.»

در مازندران می‌گوییم: «خارِه.»

در همان شهر جنوبی زیبا، شهرستان «گناوه» که دوران دبستان را آنجا بودم، می‌گوییم: «اَلده»، یا: «خَشِ» و برای خوب نیست می‌گوییم: «نه‌اَلدِه»، یا: «نه‌خَشِ».

برای همین است که می‌گوییم در نوشتن از یک زبان نوشتاری مشترک استفاده کنیم. اگر قرار باشد هر کسی آن‌گونه که حرف می‌زند بنویسد، نمی‌توانیم خط یکدیگر را بخوانیم. البته این موضوع دلایل دیگری نیز دارد. مثل اینکه زبان گفتاری معمولاً زودتر از زبان نوشتاری دست‌خوش تغییر می‌شود و موارد دیگری که شاید در فرصت دیگری به آن بپردازیم. این را هم می‌دانیم که در زبان‌های دیگر هم بین زبان نوشتاری و گفتاری تفاوت وجود دارد؛ مثل زبان انگلیسی که شما هم با آن آشنایی دارید.

هرچند گاهی در داستان، نمایش‌نامه یا فیلم‌نامه، برخی از گفت‌وگوها یا برخی از سروده‌ها، ترانه‌ها و تصنیف‌ها به شکل گفتاری نوشته می‌شوند، اما یادمان باشد که در نوشتن معمولاً از زبان نوشتاری استفاده می‌کنیم.